



# ۱۰۲

نوشته هائی در بارهء زنده گی، آثار، در مقام؛ در نقد از نوشته ها و زنده گی اش و در تمجیدها، در به "عرش" رساندن ها و تمسخرها و تکفیرها



## V

با این نوشته ها :

م.قائد : سینیور ف. اومانیته

فرشاد قربانپور : صدراعظم معزول

علی اصغر حقدار آدمیتی که من دیدم : شکیبایی و عقلانیت انتقادی



م. قاندر

M. Ghad



فهرست مطالب 1/2 سرمقاله‌ها

صفحه اول / کتاب 1/2 مقاله / گفتگو/ گفتار

## سینیور ف. اومانیته

م. قاندر

### ۱.

بخشی از جامعهء فرهنگی ایران هم رفته‌رفته می‌پذیرد متنی جدید مربوط به تاریخ قدیم که در برابر داریم در واقع تا حد زیادی حسب حال امروز ماست. یَندِ تو کَروچه گفت تاریخ "یکسره تاریخ معاصر است." شاید بد نباشد قدری تخفیف بدهیم و بگوییم بازتاب طرز فکر ماست در وقایع روزگار پیش، یا انعکاس آن وقایع است در چشم ناظر معاصر.

از يك سو، به‌زورگنجاندنِ گذشته در قالب فکر امروزی این خطر را در پی دارد که ناخواسته نتیجه بگیریم فکر، مستقل از اوضاع و احوال، ازلی و ابدی است. ما که قضاوت دربارهء رفتار دیروز شخص خودمان با چهارچوب امروز را منصفانه نمی‌دانیم مشکل بتوانیم آدمهای سابق و اسبق را روی ترازویی آخرین مدل وزن کنیم. از سوی دیگر، انسان نمی‌تواند آنچه را می‌داند (و می‌داند که می‌داند) نداند. وقتی ادعایی مطرح‌شده در زمانهای پیش را می‌خوانیم و می‌دانیم نتیجهء عملی آن حرف چه بود، جداگانه دیدن این دو آسان نیست؛ ناممکن هم نیست، اما به قدری خودفریبی و تن‌دادن به فریب نیاز دارد.

یکی از کسانی که طرز نگاه‌کردن بخشی از خوانندگان ایرانی به گذشته را تا حد زیادی تغییر دادند فریدون آدمیت بود. آدمیت روش، لحن و نثری جدید وارد تاریخ‌نویسی ایران کرد و با این اسلوب نوین به درکی تازه از تاریخ کشورش در قرنهای نوزدهم و ابتدای بیستم رسید. این درك شامل پیوندی میان آگاهی امروز ما و آگاهی از طرز فکر انسانهای روزگار گذشته است.

در روش او، شخصیت‌های تاریخی به دو دسته خوب و بد تقسیم نمی‌شوند، که خوبها نماینده طرز فکر امروز ما و بدها مخالف آن باشند. همهء آدمها مدعی بوده‌اند نیت خیر دارند. از برخورد خشن

نیتها، یا در واقع منافع متضاد، آتشی به پا شده و کسانی سوخته‌اند؛ کسانی هم به کباب مطلوب خویش رسیده‌اند. برخوردها همچنان در جنگی مغلوبه ادامه دارد و چنین نیست که تکلیف به اصطلاح خوبها و بدها یکسره شده باشد و همه رفته باشند پی کارشان.

به نظر اسکار وایلد، "تنها وظیفه ما در برابر تاریخ این است که آن را دوباره بنویسیم." پنج قرن پیش از صدور این جمله رندانه، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، یهودی-اسلام‌آورده‌ای که طیب و مشاور غازان خان، حکمران مغول ایران، بود به فرمان ولینعمتش تاریخی جامع دربرگیرنده تمام مردمان و ممالک شناخته‌شده فراهم کرد. رشیدالدین برای تاریخ چین دو محقق چینی به ایران آورد، برای تاریخ هند زاهدی بودایی از کشمیر احضار شد و مشاور او در مطالب مربوط به اروپا یکی از سفرای پاپ بود.

در جهان تا آن زمان کتابی به شیوه یگانه جامع/تواریخ با آن همه دقت و زحمت و تحقیق تدوین نشده بود. با این همه، در عصر صفویه با ورود گسترده اطلاعات از غرب، کهنه شده بود و در قرن هجدهم، با رسیدن نتایج تحقیقات مورخان عصر روشنگری به استانبول، عتیقه بود. نکته تنها در تغییرهای جهان پس از عصر رشیدالدین فضل‌الله نبود؛ نوع نگاه به گذشته اساساً عوض شده بود. آن تحقیقات از جمله سبب شد مردم ایران امروزی بدانند تاریخ واقعی این سرزمین غیر از افسانه‌های جمشید جم است.

نکته این نیست که تألیفات احمد کسروی و فریدون آدمیت چه وقت کهنه و منسوخ خواهد شد؛ این است که اینها، برخلاف جامع/تواریخ که چند قرن مرجع اهل نظر بود، تاکنون حتی وسیعاً خوانده نشده‌اند، درست به همین سبب که بسیاری وظیفه خود می‌دانند تاریخ را دوباره و سه‌باره و ده‌باره بنویسند. ناظرانی از ملت‌های دیگر هنگام پرداختن به زمینه تحولات ایران نوشته‌اند چیزی به‌عنوان تاریخ مورد توافق این کشور در قرن‌های نوزدهم و بیستم وجود ندارد.

در مورد قرن‌های پیشتر هم وجود ندارد. مثلاً درباره نادرشاه افشار منابعی معتبر نوشته خارجیان در دست است اما ایرانیها از او شناختی چندان بیش از حمله به هند و چپو دهلی و الماس‌های مشهور و تخت طاووس ندارند. بحث درباره سیاست نادر در ادامه کشورسازی صفویه بینهایت دشوار است. به طرح متهورانه‌اش برای گنجاندن شیعه جعفری در ردیف چهار مذهب اسلام که می‌رسیم، ادامه بررسی چنان خطرناک می‌شود که "هم قلم بشکست و هم کاغذ درید."

## ۲.

مهارت و دقت و انصاف آدمیت در چرخیدن بر فراز و میان دو دنیای عرفی و دینی، و البته جان‌به‌بردن از پیامدهای آن، شگفت‌انگیز است.

فراموش نکنیم نخستین توقیف کتابش را نه در جمهوری اسلامی، بلکه در انتهای دهه ۱۳۴۰ تجربه کرد. *اندیشه‌های میرزافتحعلی آخوندزاده* اندکی پس از انتشار از سوی خوارزمی در ۳۳۰۰ نسخه در تیر ۱۳۴۹، توقیف شد. موضوع کتاب نوشته‌ها و افکار مردی است که پدرش تبریزی و کدخدای قصه‌خامنه در نزدیکی آن شهر، جدش رشتی و مادرش مراغه‌ای بود. در سال ۱۸۱۲ به دنیا آمد و پس از جداشدن قفقاز از ایران اواخر دهه ۱۸۲۰، در تفلیس پرورش یافت و در سال ۱۸۷۸ در همان شهر درگذشت.

میرزافتحعلی را می‌توان حامل بصیرت عصر روشنگری دانست. اگر در مقابل باختن هفده شهر قفقاز بتوان تسکینی متصور بود که اندکی درد شکست را در دل برخی وطنخواهان کاهش دهد، این است که آدمهایی چنین هوشمند در عین حفظ نزدیکی جغرافیایی و روحی با وطن توانستند دور از فضای مرده ایران بیاموزند، آزادانه فکر کنند و بنویسند.

آدمیت با بررسی ریشه‌ها و لایه‌های فکر میرزافتحعلی، جنبه‌های جهان‌بینی او و ارائه بخش‌هایی از نوشته‌هایش، تصویری از انسان ایرانی جدید و رهاشده از بند فکرهای موروثی به دست می‌دهد ("در میان همه نویسندگان سیاسی دنیای اسلامی در آن دوره تنها میرزافتحعلی را می‌شناسیم که تناقض فلسفه غربی و شریعت را آشکارا اعلام کرد."). در بازبینی نظریه‌ها و نظرات میرزافتحعلی در حیطه‌های مختلف، از برخورد انتقادی به آرای او غافل نمی‌ماند.

گاه فرض او و گاه نتیجه بحثش را به پرسش می‌کشد و رد می‌کند ("ما که از اصل آن شرط را قبول نداریم،" در این باره که تغییر الفبا شرط حتمی و لازم اخذ تمدن امروزی است). جایی که میرزا به شیرین‌زبانی توسل جسته است آدمیت به خواننده هشدار می‌دهد محتاط باشد ("عنوان آن ساخته ذهن میرزافتحعلی و عین شیوه خاص اوست که بیچاره [دیوید] هیوم گوشه‌نشین را با مسلمانان متعصب هندوستان گلاویز ساخته، حرفهای خودش را زده و برخی نکته‌هایی آورده که هیوم نگفته است."). از نظر پرداخت، چنین شیوه‌ای در بررسی زندگی و افکار و عقاید يك فرد در ایران سابقه نداشت و اقتباس بهترین سبک زندگینامه‌نویسی و بررسی انتقادی آثار در غرب بود.

آن کتاب ارزشمند درباره متفکر کم‌همانند به چاپ دوم نرسید. اما محدودیت شمار خوانندگان را نباید فقط به گردن سانسور و فشار تهدیدآمیز اصحاب دیانت انداخت. آدمیت نخبه‌گرا بود و خواص‌پسند می‌نوشت. به خودش عنوان "ما" می‌دهد و خواننده ندرتاً احساس می‌کند مؤلف از پول و وقتی که افراد صرف کتابش می‌کنند سپاسگزار است. به گفته سیما کوبان، ناشر *اندیشه‌های طالبوف تبریزی* و چاپ دوم *مقالات تاریخی*، "خواننده احساس می‌کند نویسنده جز خودش هیچ‌کس را داخل آدم به حساب نمی‌آورد."



فرهنگ جامعه، جنگلی است انبوه که در آن آثار والا گیاهانی اند لابه‌لای درختان تنومند و زیر سایه آنها. عایدات آثار پرفروش چرخ صنعت نشر را می‌چرخاند و به برکت چاپخانه‌ها و کتابفروشی‌هایی که برای چنین آثاری به وجود آمده است ناشرانی استطاعت می‌یابند آثاری خواص‌پسند منتشر کنند. اگر بتوان به سیاق زیست‌محیط حرف از فرهنگ محیط زد، متون عامه‌پسند، تاریخی، داستانی، ادبی، فلسفی، کیلویی و غیره در چرخه‌ای طبیعی در هم تنیده‌اند.

کتاب هم، مانند هر کالای دیگری، به دو دسته عالی و مزخرف تقسیم نمی‌شود. کیفیت کتاب درجاتی دارد به گستردگی استعداد مؤلفان و سلیقه خوانندگان. متن آسان‌فهم لزوماً به معنی بد یا غلط نیست. چنین متنی می‌تواند بیان ساده عقاید مؤلفان معتبر برای کسانی باشد که مجال محدود برای پرداختن به بیرون از محدوده زندگی روزمره دارند.

در غرب هم اوضاع بر همین منوال بوده: خروارها کتاب عامه‌پسند حاوی خاطره و وقایع تاریخی و اسرار مگویی مشاهیر در خط‌های تولید سرهم‌بندی و گاه با عجله رونویسی می‌شود، به چاپ می‌رسد و مدتی بعد فراموش می‌شود. درصدی کوچک، و در عین حال شماری قابل‌توجه، از این تولیدات چاپی حرفی تازه دارند و می‌مانند. بسیاری از نویسندگان این درصد کوچک همانهایی‌اند که بی کسب اجازه از بزرگترها حرف می‌زنند.

فریدون آدمیت، مثل فرمانده‌ای که صبح سر صف با تعلیمی به چکمه‌اش می‌زند تا نسق بگیرد، معتقد است افراد نباید بی‌اجازه حرف بزنند: "این حرف پاک یاوه است که منابع و مأخذ ما برای مطالعه تاریخ نهضت مشروطه چندان زیاد نیستند." در پاسخ به این نظر که کسی بگوید دو خروار منابع "چندان زیاد نیستند" (به جای نیست - خطای انشایی - آدمیت) و خوب بود ده خروار ملاط می‌داشتیم، می‌توان از مدعی پرسید آیا تمام آن دو خروار را واقعاً حلاجی کرد و چیزی باقی نماند، یا ژست الکی می‌گیرد. زیاد و کم، بخصوص با قید مضاعف 'نه چندان'، اظهارسلیقه‌ای است اعتباری درباره درجیات، نه حکم به تمایز انواع. آدمیت اتهام "پاک یاوه" را چندمنظوره به کار می‌برد: با کوبیدن "چیزنویسان" نامعلوم، میخ مرجعیت خویش در زمینه تاریخ مشروطیت را محکم می‌کند.

سلسله مراتب فرضی اگر هم از خود او، به‌عنوان ژنرال چهارستاره و عمده‌التجار، آغاز شود لاجرم باید به رده‌های پائین‌تر برسد. تلقی‌اش از افراد یادآور طرز فکر اشراف قاجار است که در اشاره به مردم فاقد القاب و عناوین می‌گفتند 'یک مشت آب‌حوضی'. درباره مؤلفی می‌نویسد: "او یکی از پادوهای تاریخ‌پردازی بود" و درباره یکی دیگر: "خانم معلمی که گویا درس تاریخ می‌دهد" و "این هم از افاضات معلمی است که درس تاریخ می‌دهد... درک آن معانی ظریف شعور



تاریخی و سیاسی می‌خواهد که او ندارد" و در ادامه حملات پی‌امان شخصی‌اش خویش‌تنداری به خرج نمی‌دهد: "این خانم معلم رومان [=رمان] هم مرقوم می‌فرماید.... اما در داستان‌نویسی همان اندازه بی‌استعداد است که در تاریخ‌پردازی بیمایه و حتی بی‌بهره از صداقت علمی." و یک قربانی دیگر: "رسالهء خانم ... آمریکایی ... همچون اغلب نوشته‌های او سطحی و کم‌مایه است. آلوده به اغراض یهودیگری است، و امانت علمی هم ندارد."

در خارجه ویراستاران بنگاه نشر معمولاً اجازه نمی‌دهند چنان جملاتی به چاپ برسد زیرا قابل تعقیب در دادگاه است، و حتی افراد غیردیپلمات در برابر همگان این جوری حرف نمی‌زنند. در این مملکت چون وضع فرق می‌کند، همه سیخکی توی شکم حریف می‌روند، حمله به منش و عادات شخصی و حتی به قیافه و آبا و اجداد افراد کاملاً عادی تلقی می‌شود و کمتر کسی اهل بیان ضمنی و فحوای کلام است، خیلی راحت می‌توان اشخاص را متهم به حمل اغراضی مربوط به دینشان کرد. اتهام دم‌دست و بلکه اهانت مورد علاقه‌اش "چیزنویسان" بود، یعنی کسانی که "در این رشته تحصیلات دانشگاهی نداشتند"، گرچه ملاحظهء موقعیت آنهایی را هم که چنین تحصیلاتی داشتند و فردا صبح باید سر کلاس می‌رفتند و از پس دانشجو بر می‌آمدند نمی‌کرد.

در پانویس تاریخ فکر می‌نویسد: "اصطلاح "کلنل عصاقورت‌داده" (Blimp) عنوان تحقیرآمیز و خاص سرهنگان انگلیسی در مستعمرات است. این لفظ در آن ترکیب تعبیر دقیق‌تری هم در فارسی دارد که با روش نگارش من نمی‌خواند." از مواردی است که متواضعانه از ضمیر مفرد، و نه "ما"ی همیشگی، استفاده می‌کند. درهرحال، اگر در ذم مدرسان حی و حاضر دانشگاه و هموطنان و خارجیانی که کتاب تألیف کرده‌اند می‌توان آن عبارات خفیف‌کننده را به کار برد، چرا با مستعمره‌چی متوفای فرنگی رودربایستی کنیم و صریحاً نگوییم اصطلاح 'کلنل بلیمپ' یعنی آمیزقشم‌شَم، قرمیف، پفیوز یا برمامگوزید؟

نثرش، جز در جاهایی که پای رقیبان به میان می‌آید، کلاً فاخر و خطابه‌وار است اما بی‌نقص نیست. تعداد مواردی که خط تیره را نابجا یا نالازم به کار می‌برد به پای موارد صحیح می‌رسد. استعمال مکرر فعل منسوخ "می‌باشد" خبر از این می‌دهد که، شاید به سبب دلمشغولی با متون قدیمی، کاملاً در جریان ادبیات جدید نبود و احساس نمی‌کرد این فعل به متن معاصر و اعتبار ادبی نویسنده آن نزد خوانندهء امروزی چه لطمه‌ای می‌زند. باز شاید به همین سبب به جای خزانهء اسناد می‌نوشت "خزیدهء اسناد"، واژه‌ای که برای حمام به کار می‌رود، یا در واقع به کار می‌رفت زیرا سالهاست دیگر وجود ندارد.

بیانی گاه شبیه نثر عربی‌دان‌ها و ترجمه‌های تحت‌اللفظی: "جواب دقیق

این مسأله باطل می‌گرداند دو نظری را که در میان چیزنویسان غیرمتخصص ما رایج است؛ "این الفاظ ناواقع بی‌معنی؛" "آن خوش خیالی بود،" به جای: خوشخیالی بود، بدون ضمیر اشاره؛ "عکس سند در تصرف ماست." "صرف افعال و جای صفات را در این عبارت- جمله نیم‌ریز: "دانشمند و مجتهد مولوی استاد متبحر ادبیات عرب شناخته شده" می‌توان چنین سامان داد: میرزا علی مولوی، دانشمند و مجتهد، را استاد متبحر ادبیات عرب می‌شناختند.

"کارگذاران" و "بنیانگذاران" به احتمال ۶۹ درصد اشتباه تایپی است اما "را" ی صدرصد غلط و زائد و مخل این جمله: "نوشته‌های ... او ... کمتر نکته تاریخی تازه و مهمی را در بر دارد" همان خطای انشایی- دستوری فاحشی است که زبان رادیو- تلویزیون، مطبوعات و "چیزنویسان" معاصر ایران را به گند کشیده. اینکه فرد پا به خیابان نگذارد مصونیتش به امراض واگیردار را تضمین نمی‌کند.

### ۳.

آشفته‌گی در فکر تاریخی را ابتدای دهه ۱۳۶۰ منتشر کرد: اثری در اندازه کارهای "چیزنویسان" و به همان اندازه قابل بحث و نقد. این جزوه که همه فهم‌ترین اثر اوست عمدتاً به سه نفر می‌پردازد، یا در واقع می‌تازد: جلال آل‌احمد، احمد فرید و مهدی بازرگان.

بیشتر در اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده اظهارنظرهای شخصی خودش را هم فراموش نکرده بود. طولانی‌ترین پانویس آن، بیش از نصف صفحه، یورشپی بود به حسین نصر و بساط عرفون که در آن سالها، هم با الهام از مد هیپی‌بازی در غرب و هم شاید برای کندکردن گرایش جوانان به مارکسیسم، در ایران راه می‌انداختند: "عرفان شرقی ... هیچ گاه درد مشرق‌زمینیان را دارو نبوده است.... آن مراکز عرفان‌نما یکی از ابزارهای پیشرفت کار مستعمره‌چیان اروپایی و آمریکایی است" و الی آخر. در معرفی يك ایرانی ترقیخواه قرن نوزدهم که عملاً قادر نبود آنچه را از طریق روسی و ترکی از متفکران عصر روشنگری قرون پیش از آن آموخته بود به هموطنانش برساند، چنین منبررفتن‌هایی بیجاست و به مقالات وارده جراید می‌ماند.

در زندگینامه تحلیلی- انتقادی، چنانچه در استدلال شخصیت مورد بحث، بر پایه معلومات موجود در زمان او، تناقضی یا در جهان‌بینی‌اش خللی باشد البته باید به خواننده تذکر داد و موضوع را تا حد لازم شکافت. اما رجزخوانی در این باره که او هم مثل مؤلف فکر می‌کرد و مؤلف هم مثل او فکر می‌کند بهتر است از نسخه نهایی دستنوشته حذف شود. بعید بود حتی هما ناطق که نزد آدمیت وزن و احترام داشت بتواند قانعش کند کوتاه بیاید، تا چه رسد به دیگران.

در جزوه آشفته‌گی با "افاضات معلم کورذهن فلسفه ... که خود را



متخصص فلسفه آلمانی می‌دانست" شروع می‌کند که می‌گفت "مشروطیت دفع فاسد به افسد است." احمد فردید، مدرس دانشگاه تهران، کوك ساز را چند پرده عوض کرده بود و نغمه‌هایی مضحك‌تر از همیشه می‌نواخت که "از قیاسش خنده آمد خلق را." با رهاکردن شطریات شرق پرستانه‌ای که به تبلیغ برای نظام شاهنشاهی و تأیید وضع موجود تعبیر شده بود، در سال ۵۸ ناگهان روی قطار پرید (نگاه کنید به صفحه ۱۱ این فصل)، به مخالفت با اساس فکر مشروطیت پرداخت و علم و کتل یهودستیزی هوا کرد — حرفهایی که در سال ۵۶ يك کلمه‌اش را جرئت نداشت در تلویزیون یا سر کلاس بزند. مانند دکانهایی که صبحها حلیم، ظهرها کباب کوبیده و عصرهای ماه رمضان آش رشته می‌پزند، بنا به گردش فصول و مظنه ایام جنس بیرون می‌داد.

آدمیت زیادی جدی‌اش می‌گرفت. فردید حتی ذیل "چیزنویسان" مورد تحقیر او نمی‌گنجید زیرا چیزی نوشت. از طایفه معرکه‌گیرها بود و حرفی‌اش برای شنوندگانی در گذار از نوجوانی به جوانی جاذبه داشت. با وام‌گرفتن طعنه‌ای مشهور، می‌توان گفت کسی که در هجده سالگی از شنیدن حرفهای امثال آل‌احمد و فردید و شریعتی اشك در چشمش جمع نشود عاطفه ندارد؛ بیست سال بعد اگر همچنان اشك در چشمش جمع شود عقل ندارد. در همین لحظه به احتمال زیاد در کانالی تلویزیونی، عرفانچی و فیلسوفی مانند طوطیِ کوکی همان حرفها را تحویل می‌دهد.

در سنینی که بدن شکوفای انسان پر از ترشح آدرنالین است، مجلس سیماع و جذبه ناشی از تکرار ماتراهایی وزن و قافیه‌دار از قبیل اجی‌مچی‌لاترجی (یا دل‌آگاهی، خودآگاهی، خداآگاهی، آنچه‌ان که فردید دم می‌گرفت) بر فرد تأثیری عاطفی می‌گذارد. با بالا رفتن سن، وقتی حالش جا بیاید، ممکن است از خودش بپرسد این حرفها یعنی چه.

ابراز تردید آدمیت در فلسفه‌دانی فردید موردی نداشت. او واقعاً و جداً فلسفه آلمانی می‌بافت. ابتکاری که به خرج می‌داد این بود که حال و هوای آن مباحث را از نژاد ژرمن و مسیحیت و فرهنگ غرب به نام‌ونشان‌های ایرانی دوبله می‌کرد و نوید نابودی دشمنان بدنژاد و اهریمن‌خو، و احیای شکوه و عظمت دیرین می‌داد، مانند مترجمانی ایرانی که روزگاری اسم شخصیت داستان را از مری به گلنار تغییر





می‌دادند تا قصه همه‌فهم شود.

زمانی، در طعنه به امثال فرید، می‌گفتند هر حرف اینها باید با جمله‌ای شدیداً قصار از "پرفسور شل‌کن‌هایم" یا "دکتر سفت‌کن‌برگ" شروع شود وگرنه شب خوابشان نمی‌برد. در مکتب اقتباس از یاوه‌های بینهایت غامض (که بخشی از صادرات فلسفی آلمان است) سرآمد بود اما تنها نبود.

پیشینه نسخه اصلی به قرن نوزدهم بر می‌گشت: خودستایی غمگنازه آلمانی‌های میهن‌پرست عهد بوق را دایر بر اینکه دستهایی نگذاشته‌اند سرفرازترین ملت جهان چنان که شاید و باید در پهنه گیتی بدرخشند، با تغییر برخی نامها اما نه تغییر نام اینگیلیس و قوم یهود، به خورد آدمهایی غصه‌خور و بلندپرواز اما کم‌اطلاع و دچار خودکم‌بینی می‌داد. راسته و فیله حرفش، تا آن حد که از سیلاب شر و ورها می‌شد معنی استخراج کرد، تکرار مطالب تبلیغاتی حزب نازی بود منهای بحث نژاد خالص که در جایی مانند ایران حرف مهملی است.

فرید، با تمام غلبه‌پرانی‌های طاقت‌فرسایش، فردی عامی و نماینده طرز فکر عوام بود. در انتهای بحث جزوه آشفستگی به این نکته بر می‌گردیم (در ضمن، در پاراگراف بالا يك خشاب واژه فلفل‌دار مورد علاقه آدمیت شلیک شد).

پس از ۱۳۵۷، از جمله متونی که زیر ذره‌بین اهل‌نظر رفت نوشته‌های آل‌احمد بود. به او در زمان حیاتش هم ایراد گرفته بودند که آسمان‌ریسمان می‌بافد و برای نتیجه مورد نظر، یعنی هرچه بی‌اعتبارتر شدن رژیم و وضع موجود، از خودش حرفهای عجیب و غریب در می‌آورد. نقد آدمیت کوبنده بود اما، امروز که تصویر آل‌احمد هرس شده است، بدیع به‌نظر نمی‌رسد.

داریوش همایون را که آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران) نظری از او نقل کرده است "فاشیست‌مشرّب" می‌نامد. آن نظر، پیرامون توجه قانون اساسی ۱۲۸۵ به زمینداران و بی‌اعتنایی به دهقانان، این است که "شامل هیچ تغییر اجتماعی نیست، تا چه رسد به انقلاب اجتماعی." برای حمله به آل‌احمد نیازی نبود آدمیت جمله‌ای نقل‌شده را چوب کند و کف پای او بزند، مگر به نیت فاصله‌گرفتن از بقایای رژیم شاه در روزگاری پرخطر که حیات و ممات افراد به مویی بند بود. معادل‌گرفتن بحث همایون با سیاست آن رژیم نه دقیق است و نه منصفانه.

درهرحال، آن نظر خیلی راحت می‌تواند از خود آدمیت نقل شده باشد: "فرض مالکیت دهقان نسبت به زمین زیر کشت در مجلس [اول] به میان نیامد... افسون مالکیت ... بنیاد دارایی را هنوز خلل‌ناپذیر می‌شمرد. دوم، مزاج سیاسی مجلس تاب دگرگونی نظام ارباب و



رعیت را در احوال زمانه نمی‌آورد؛ مجلس اول "در مسائل اساسی چون تعدیل مالکیت زمین زیر کشت، یا افزایش سهم دهقانان از محصول زمین، کاری از پیش نبرد؛ ستایش حرف نظریه‌پرداز فرقه دموکرات ایران به‌عنوان "یکی از درخشان‌ترین قطعات رساله محمدامین رسولزاده؛ "مشروطیت با موجودیت فئودالیزم و خان‌خانی هرگز قابل ائتلاف نیست؛ در جنبش مشروطه "بحران سیاسی از حالت تعرض جمعی و آشوب و ازدحام شهرها نگذشت. به مجموع این احوال عنوان انقلاب نمی‌توان داد. انقلاب مفهوم اجتماعی و سیاسی دیگری دارد."

حساسیت آدمیت به این است که کیسی، حتی با تکرار عین بحث خود او در باب فئودالیسم، مشروطیت را ذره‌ای دست کم بگیرد. اکنون، پس از چند دهه خرده‌گیری کوبنده و همه‌سویه از جلال آل‌احمد (که با مداخله میراث‌خوارانه برادرش در مباحثی بزرگتر از کالیبر او تشدید می‌شد) منصفانه باید اذعان کرد انتقاد از کهنه‌بودن قانون اساسی ۱۲۸۵ را آل‌احمد، به بیان صادق هدایت، از خشتکش در نیاورد؛ اعتقادی بود فراگیر و زیانزد خواص جامعه.

در ایران تصویری وجود دارد که مداخله صغیر و کبیر در موضوعی فنی مانند قانون اساسی نشانه رشد ملت است و وقتی عالم و جاهل شکایت از جفای اغیار را تکرار کنند و کسی نپرسد یعنی چه، نشان می‌دهد آحاد ملت درک سیاسی دارند و این مرز و بوم اهورایی پدر جد خارجه است — جایی که افراد یاد گرفته‌اند بی‌مقدمه وارد معقولات نشوند. سالها گفتند و نوشتند قانون اساسی ایران از قانون اساسی بلژیک اقتباس شده. تلویحاً یعنی حق ما را خوردند و نگذاشتند ترقی کنیم و به جهانیان نشان بدهیم می‌توانیم، مانند نفت و فرش و شعر عرفانی، صادرکننده قانون اساسی هم باشیم. به بیان سوپردولوکس امروزی، مدرنیته واقعی از ما دریغ شد و سرمان را به مدرنیزاسیون و مدرنیفیکاسیون و جنس بدلی گرم کردند.

این اوهام به نتایجی یکسره خلاف انتظار انجامید. اواخر ۱۳۵۷ و ابتدای ۵۸، اهل نظر خواستار تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانونی اساسی برآمده از ژرفای دل و جان ملت شدند که ثابت کند ایران حتی اگر اولین تدوین‌گر قانون اساسی در جهان نباشد، یکی از پایگاه‌های اصلی چنین مهارتی است. آنچه ابتدا قرار بود طی همه‌پرسی تأیید شود برداشتی از قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه بود. آنچه عملاً طبخ شد استقرار خلافت قریش بود در مستعمره‌ای مجوس‌نشین (قانون اساسی جمهوری اسلامی، ایرانی و ایرانی‌الاصل بودن را از شرایط مقام رهبری نمی‌داند).

در زمینه دفاع آدمیت از اصالت قانون اساسی مشروطه در برابر حملات رایج به اقتباسی‌بودنش، می‌توان اجمالاً گفت: قانون اساسی غیر از انشانویسی است و بیشتر از جنس معماری است تا نقاشی — بی‌تسلط بر هندسه و فیزیک و خاک‌شناسی و مقاومت مصالح به جایی



نمی‌رسد. وقتی به جای امثال منتسکیو و تامس جفرسن، سید محمود طالقانی و شیخ حسینعلی منتظری را بنشانیم (که از قضا انسانهانی‌اند شریف)، یعنی به جای کشیدن طرحی فنی برای خانه‌ای که قرار است ساخته شود، فقط کاشانه دلخواه شامل گرمای بخاری و دَشک نرم را توصیف کنیم و تکلیف ساکنان خانه را به خدا بگذاریم.

دوم، استفاده از صفات نو و کهنه در توصیف قانون اساسی بیجاست. مگنا کارتا، قدیمی‌ترین منشور حقوق و آزادیها در جهان، پس از هشتصد سال همچنان اساس اعمال قدرت سیاسی در جامعه بریتانیا و حتی مستعمرات پیشین آن است و هر نسلی فکر خود را در آن بازتابانده و قانون اساسی دوپست و پنجاه‌ساله آمریکا همچنان محکم و بی‌درز است.

نظر آل‌احمد، "این متن حتی وقتی ترجمه می‌شد کهنه بود،" به این می‌ماند که نوازنده بگوید ساز کهنه را قبول ندارد و ساز آکبند می‌خواهد. اگر در اجرای مفاد قانون اساسی قوام‌آمده سال ۱۸۲۱ بلژیک مشکل داشتیم و داریم، یعنی نوازنده "یه‌ای جان من، خطا این‌جاست." حکایت فردی است که همواره به مهارت خویش در سوارکاری می‌لافید و وقتی سوار اسب شد و اسب زمینش زد، برخاست و گفت: این اسب مصرف شد، یکی دیگر بیاورید.

سوم، آدمیت به قانون اساسی مشروطیت تا حد زیادی ناموسی-عاطفی برخورد می‌کند. قانون اساسی مانند سند منگوله‌دار است: حاوی توضیحاتی در اثبات حقوق مالک. اما چنانچه مدعی مالکیت عملاً خلع ید و قهراً اخراج شود، از این دفترچه کرامتی بر نمی‌آید. تصاحب‌کننده اگر قدرت و تفنگ داشته باشد برای استفاده از ملک مورد مناقشه نیازی به دفترچه ندارد؛ اگر هم واقعاً لازم باشد، یکی فراهم می‌کند.

شور و شیدایی آدمیت نسبت به قانون اساسی محبوبش قابل درک و در خور احترام است اما او فکر حقیر رایج در جامعه روحاً بیمار ایران را خوب می‌شناخت: این قانون اساسی اگر خوب بود کی می‌گذاشتند به ایران بیاید؛ پس لابد به درد نمی‌خورد که داخل دیگ پلو به این‌جا صادر کردند و گرنه کسی خیر ما را نمی‌خواهد. این طرز فکر رقت‌انگیز سالها در کوچه و بازار و کتاب و مقاله و حتی کلاس درس تکرار می‌شد، تا خوشبختانه از شر قانون اساسی دوراندختنی وارداتی راحت شدیم و خودمان یک فقره نوشتیم و به دنیا نشان دادیم چندمرده حلاجیم.

دو نکته دیگر را هم از نظر دور نداریم: همچنان که آدمیت نشان می‌دهد، صد سال پیش، معدودی از اهل شریعت با برخی ظواهر مشروطه موافق بودند اما دخالت عامه، اتکا به آرای عمومی و توسل به جمهور مردم در امر قانونگذاری با اساس فکر شیعی ناسازگار است (سردار سپه وقتی مراجع در نوروز ۱۳۰۳ به او اندرز دادند فکر جمهوری



را از سر به در کند، بزرگوارانه رضایت داد که شاه شود).

دوم، مردم ایران در سالهای حکومت پهلوی به این نتیجه رسیدند که قانون اساسی را اگر شاهها جدی نمی‌گیرند پس لابد واقعاً جدی نیست و مثل کالای واژده و مرجوعی بهتر است به همان بلژیک عودت داده شود. این سرزمین به طور سنتی با فکر تساوی حکومت‌کننده و حکومت‌شونده بیگانه است، اما بزرگترین ضربه‌ها به مشروطیت را نه مخالفان علنی آن، بلکه پدر و پسر زدند که، به‌عنوان مستبدهای ترقیخواه، اعتقاد داشتند يك نفر نی می‌زند و بقیه گوش می‌کنند، نه اینکه مثل بازار مسگرها همه با هم سر و صدا کنند.

برای کاستن از هراس عمیق — و قابل درک — نهاد دیانت از دموکراسی و میل قدرتمندان ایرانی به سرکوبی، راه‌حلی در يك جمله قصار که بتوان در آب حل کرد و به‌عنوان معجون سر کشید وجود ندارد. اما اگر قرار بر تغییر تدریجی در جهت بهبود باشد، برای درک فضای فکر سیاسی در ایران قرن بیستم و حلاجیِ دو نکته بسیار مهم بالا، خواندن نوشته‌های آدمیت دارای ضرورت اساسی است.

آدمیت سپس پوست از کله مهدی بازگان می‌کند. بازگان هم تاریخ را تصویری از وقایع معاصر می‌دید: شکست خودش از حریفانی که پیشتر خیال کرده بود پیرو او هستند اما خیلی زود متوجه شد خودشان را کارفرمای او می‌دانند؛ و تجدیدمطلع کینه و خصومت دیرینش با حزب توده.

بحث آدمیت این است که مهندس افکارش را در قالب وقایع تاریخی به خورد مخاطبان می‌دهد: خودش را امیرکبیر و حزب جمهوری اسلامی را روحانیونی می‌بیند که از او پشتیبانی نکردند. و نشان می‌دهد حکم تاریخی بازگان، "چپی‌ها همیشه مانع مبارزه ملت ایران علیه استیلای خارجی بودند"، چنان کلی‌گویانه است که معنایی ندارد زیرا چپ یعنی بخشی بزرگ از طیف سیاسی و دربرگیرنده گرایش‌هایی گوناگون.

کوینده‌ترین نکته جزوه آشفستگی در پانویس صفحه آخر آن است: مصدق وقتی بازگان را برای پست وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش کنونی) پیشنهاد کردند گفت به درد این کار نمی‌خورد و اولین اقدامش این خواهد بود که چادر سر دخترمدرسه‌ای‌ها کند. نکته‌ای کاملاً واقعی که آدمیت می‌توانست به این روایت افزوده باشد انتخاب رندانه مصدق است که بازگان را به ریاست سازمان آب تهران گماشت تا هم در زمینه درسی که خوانده بود (ترمودینامیک) فعال باشد و هم مؤمنان را قانع کند آب لوله از مصادیق کر است زیرا منبع آن بیش از چند ده و جب طول و عرض و عمق دارد.

این متن بیش از هر کتاب دیگر آدمیت خواننده بالقوه دارد، به این سبب که حاوی مضامینی از نظر زمانی نزدیک به عصر حاضر، و نقد دید



معاصرانگارانۀ افرادی است که دربارهٔ آنها با حرارت و گاه عصیانیت بحث می‌کند: مشخصهٔ آثار "چیزنویسان غیرمتخصص ما" که آماج تحقیر آدمیت بودند.

اما در تحقیر متونِ کمتر سنگین و بیشتر عامه‌پسند تنها نبود. در ایران، برخلاف جوامع غربی، منظور از کتاب پرفروش، آثار خواص‌پسند نویسندگان معتبری است که اعتبار آنها از سوی جمع کوچک خواص تأیید شده باشد. در واقعیت ملموس و عددی، تیراژ خاطرات معشوقهٔ شاه در قیاس با مکاتبات فلان افهم‌الممالک در باب فواید حریت، مانند فیل است در مقابل فنجان. هر خواننده‌ای — شاید جز فریدون آدمیت، با احتیاط می‌گوییم شاید — کتاب خاطرات را بیدرنگ در یک ضرب از سر تا ته می‌بلعد، اما رساله در فواید حریت را بعدها نیز می‌توان تورق کرد. مشکل بتوان گفت کتاب اول فقط به سبب سرگرم‌کننده‌بودنش کمتر از دومی ارزش تاریخی دارد.

هر سه شخصیت مورد بحث این نوشتهٔ استثنائاً عامه‌فهمِ آدمیت، عوام‌گرا بودند (غیبت علی شریعتی کمی عجیب است). هم آل‌احمد و هم فردید خرافات سیاسی رایج در میان عوام را می‌گرفتند، چند جملهٔ قصار و فاکت مربوط و نامربوط سر هم می‌کردند و به مخاطب بغض‌درگلو و اشک‌درچشمِ اهل دانشگاه اطمینان می‌دادند درست فکر می‌کند: نفت ایران نقطهٔ ثقل دنیا، فرهنگ ایران مایهٔ حسد کل غرب، و لاجرم این سرزمین آماج توطئه‌های دشمنان است.

بازرگان هم تاریخ را نوعی قصهٔ کلثوم‌ننه می‌دید اما تا آن حد لی‌لی به لالای عوام نمی‌گذاشت و می‌کوشید اسلام به روایت دانشکدهٔ فنی را جانشین اسلام به روایت بازار-حوزه کند. شکستی غمبار خورد و در دههٔ آخر عمر معتقد شده بود دین شاید بتواند برای آخرت بشر مفید باشد.

در ادامهٔ نخستین نکته دربارهٔ جزوهٔ آشفستگی که بیشتر بدان اشاره شد، بیفزاییم که خرده‌گیری از بنیانگذاران مشروطه به گناه حفظ نظام زمینداری چندان بجا نیست. نظام بزرگ‌زمینداری ایران بیش از پنجاه سال بعد برچیده شد، و تحقق این برنامه با اسباب و امکانهای مالیِ نیم‌قرن بعد، یک دهه به‌درازا کشید. این توقع که مجالس اول و دوم بتوانند پنجاه سال تاریخ را جلو بیندازند نه تنها غیرواقع‌بینانه، که نامنصفانه است. در آن آشوب و بی‌تکلیفی، و سپس در هنگامهٔ ورود قشونهای خارجی به خاک ایران طی جنگ جهانی اول، دست‌زدن به اقدامی مانند برچیدن بساط فئودالیسم و پایان‌دادن به اشرافیت زمیندار خواب‌وخیال می‌نمود. رضاشاه هم نه تنها دست به نظام موجود ایران نزد، بلکه کوشید در همان نظام جایی برای خود و خانواده‌اش دست‌وپا کند.

زمین — در واقع یعنی آب — همچنان از مهمترین مقولات اقتصادی-اجتماعی ایران است: تملك اراضی ظاهراً بایر، ثبت به‌عنوان بهره‌برداری



کشاورزی، تغییر کاربری، ثبت به‌عنوان زمین شهری، و تفکیک و فروش قطعات برای توسعه شهرها و شهرک‌سازی به شیوه‌ای زیرجلی از سوی باندهای ثروتمند پیداپنهان - پرقدرتی که اصطلاحاً زمین‌خوار خوانده می‌شوند و طرز کارشان برای عامه مردم مبهم است.

از دهه ۱۳۴۰ با معافیت کشت و زرع از مالیات، مسئله چنددهزارساله کشاورزی تقریباً حل شد و اهمیت آن عمدتاً از نظر اشتغال است زیرا دولت با عایدات نفت می‌تواند همه چیز را وارد کند. امروز مالکیت زمین شهری اهمیت زمین زراعی - همراه با نیروی کار رایگان - دهات قدیم را دارد.

دست‌کم در دو مورد می‌توان گفت مجد و عظمت نیاکانمان به‌طرزی هم عبرت‌آموز و هم مضحك احیا شده است. اول، هخامنشیان با خاکسارکردن اقوام دیگر ثروت گرد می‌آوردند؛ امروز در مستعمرات سابق دیگران ثروت خرج می‌کنیم تا ثناگو و دور و بری به استخدام در بیاوریم. دوم، در آن زمان منابع تولید در اختیار حکومت، و مردم بردگانی بودند که تسمه از گرده‌شان می‌کشیدند؛ امروز سرچشمه جوشان درآمد در اختیار حکومت، و مردم يك مشت نانخور و زینب زیادی‌اند که تولیدکردن یا نکردن، و بود و نبودشان علی‌السویه است

آدمیت با میرزا فتحعلی، و نهایتاً ابن سینا، هم‌عقیده است که خداوند نه به طرز فکر و رفتار بندگانش در کره زمین اهمیتی می‌دهد و نه قوانین طبیعت - آفریده خودش را برای خوشامد این و آن به حال تعلیق در می‌آورد.

اما قدرت اجتماعی نهاد دین را مستقل از بحث الهیات بررسی می‌کند و آن را موضوعی این‌جهانی و قابل‌سنجش می‌داند. از سید محمد طباطبائی نقل می‌کند: "ما مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم ... ولی آنچه شنیده بودیم و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوقی و عشقی حاصل نموده تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم." آدمیت، با احترامات فائقه نسبت به "مجتهد آزادیخواه"، اما بی‌تعارف و مجامله، آن ادعا را تعدیل می‌کند: "خلاف آنچه آن مجتهد روشن‌ضمیر گفته، ترتیب مشروطیت را روحانیان برقرار نکردند ... بلکه در حد خود سهم معینی داشتند. ادعای ملایان و ملازادگان و تاریخ‌نویسان در این قضیه اعتباری ندارد."

عنوان "تاریخ‌نویسان" را در ردیف "چیزنویسان" و در مقابل "مطالعات ما" به کار می‌برد و بر این عقیده است که فکر مشروطه را روشنفکران و متجددان در افکندند و برخی اهل شریعت را نیز با خود همراه کردند. برخی نیز وقتی قطار را در شرف حرکت دیدند روی آن پریدند، وگرنه فکر دخالت عامه مردم در قانونگذاری از طریق ریختن آرای مخفی در

صندوق ناهمخوان با شریعت و بلکه اسباب تزلزل در ارکان آن است.

برخی منتقدان آدمیت توجه او به تأثیر فکر و نقش اشخاص در تحولات اجتماعی را حمل بر نخبه‌محوری، در مقابلِ تقدم شرایط بر فکر، کرده‌اند. اما او به واقع معتقد به حضور فکر آدم مناسب در لحظه مناسب در جای مناسب است. متنی به‌عنوان فتوای میرزا حسن شیرازی در تحریم استعمال تنباکو را موهوم می‌داند. خواست و عادت و وجوهات خلائق سبب می‌شود فردی مناسبِ شغل مرجعیت دینی به درجه‌ای قابل‌توجه از نفوذ اجتماعی برسد. آن گاه، مریدان حق خود می‌دانند از قدرت و نفوذی که در ایجادش سهم داشته‌اند استفاده کنند و کارشان را پیش ببرند — چه با فتوای مهرشده، و چه بدون آن و فقط با شایعه دهن به دهن. آدمیت جوانب قضیه را، به بیان خودش، غوررسی می‌کند و نشان می‌دهد با بالاگرفتن موج اعتراض بازرگانان ایران به امتیاز انحصار دخانیات، میرزا حسن از نجف به ناصرالدین شاه تلگرام زد که شرعاً حق چنین کاری ندارد.

شاه برای پول هنگفت و مفت له‌له می‌زد تا به سیاحت فرنگ و زنان آن دیار برود. اما اصحاب دیانت هم کارنامه درخشانی نداشتند. شاه سوابقشان را با عتاب و تحقیر به رخ می‌کشد: "هنوز آن فقره جهادیه علمای کربلا و نجف که آمدند طهران و فتحعلی‌شاه بیچاره را واداشته با دولت روسیه به جنگ و جدال انداخته از نظرها دور نشده است و هرچه دولت ایران تا به حال می‌کشد از نتیجه همان نصایح علمای آن وقت کربلا و نجف است و حالا یقیناً تجدید آن لازم نیست."

آدمیت از جوانب قضیه غافل نمی‌ماند. تخمین امین‌الضرب را معتبر می‌شمرد که "اقلاً دویست هزار نفر مشغول زراعت و خرید و فروش و تجارت توتون و تنباکو بودند" اما می‌افزاید کمپانی جدیدالتاسیس "نمی‌خواست با بازرگانان معامله کند، بلکه مأمورانی در اصفهان گمارده بود که مستقیماً با توتون‌کاران داد و ستد بنمایند و توتون و تنباکو را ارزان بخرند. اما سرمایه‌داران معتبر (از جمله حاج محمدحسن امین‌الضرب) حالا می‌اندیشیدند که دست آن کمپانی را در معاملات داخلی باید برید؛ بلکه فقط با تجار طرف داد و ستد باشد." و نتیجه می‌گیرد: "قضیه برهم خوردن انحصارنامه دخانیات ... بر نفوذ دستگاه روحانی به‌عنوان عامل سیاسی در برابر قدرت دولت افزود. اما این مرجعیت روحانی ذاتی نبود؛ از عوارض ورشکستگی معنوی قدرت سیاسی بود."

این را نیز ناگفته نمی‌گذارد که سیدجمال‌الدین اسدآبادی نامه‌ای مفصل و "خطابی و جدلی" به میرزا حسن شیرازی نوشت و "پس از آنکه قضیه انحصارنامه دخانیات بالا گرفت — و پای میرزای شیرازی خواه‌پاناخواه به میان کشیده شد — در پیامی که او به شاه فرستاد به همان مضمون استعمار اقتصادی بیگانگان تکیه کرد" و آدمیت بیدرنگ می‌افزاید "اما نه اینکه مقاله سید او را به اقدام برانگیخته باشد."

کسانی که نگاه آدمیت را فکرگرا و فردگرا می‌دانند بد نیست این بخش را با هر متن مشابهی که می‌پسندند مقایسه کنند که کدام واقعاً اجتماع‌گراتر است. پیشداوری‌ها ناظر به منش صاحب قلم و دربارهٔ دامنهٔ فعالیت پدر اوست. حتی اگر دسترسی انحصاری به اسناد در بستهٔ وزارت خارجهٔ ایران، شائبهٔ اطلاع پدرش از نقشهٔ ترور اتابک، و پارتی‌بازی خود او هنگام قضاوت دربارهٔ ملک‌خان قابل‌تأمل باشد، کلاً از اهمیت این حجم از آثار فریدون آدمیت نمی‌کاهد. راه صحیح ترقی، نه پائین‌کشیدن دیگران از سکو به سبک ایرانی، بلکه اذعان به ارزش کار آنها و سپس ارائهٔ کارهای بهتری است.

امید در آینده متونی کامل‌تر و حتی متفاوت در ترسیم نقشهٔ فکر ترقی بر پسزمینهٔ شرایط ایران در دهه‌های آخر قرن نوزدهم نوشته شود. تا آن زمان، نوشته‌های آدمیت بهترین است و یحتمل پس از آن نیز در شمار بهترین‌ها خواهد ماند. اینها هم مانند هر متن دیگری در ویراستاری قابل تکمیل و بهبودند اما این خرده‌گیری که آدمیت چیزهایی را به عمد از قلم انداخته یا نخواست به جنبه‌هایی بغایت حیاتی توجه کند از این تلقی بر می‌خیزد که بسیاری از ما در ته فکرمان متن تاریخی را حاوی نوعی اسم اعظم و اسرار خفی می‌دانیم که باید ابن‌عربی‌وار به شیوهٔ جفر رمزگشایی شود تا دستورالعمل امروز و آینده و همهٔ زمانها باشد.

طرز فکر رایج در میان مردم يك جامعه امکان دارد به نتایجی بینجامد که در تمام موارد نمی‌توان گفت یکسره نتیجهٔ جبر تاریخی است. فکر زایندهٔ شرایط است اما، پس از استقرار، ریشه‌هایی تازه و توجیهاتی گاه مهمل پیدا می‌کند که به هیچ جا و هیچ چیز ارتباط واقعی ندارد و نام آن را تنها می‌توان روانشناسی اجتماعی گذاشت.

با هگل تا این اندازه می‌توان موافق بود که هر عصری دارای روحیه، یا روحیهٔ غالبی از نظر روانشناسی اجتماعی است. اما تاریخ، برخلاف نظر او، به سویی مشخص حرکت نمی‌کند؛ قابل تکرار هم نیست (کسانی تردید دارند حرف از تکرارپذیری را او زده باشد). امروز در جامعهٔ ایران آرا و عقایدی که در سال ۱۹۰۰ به نظر برخی روشنفکران به تاریخ می‌پیوست احیا شده است. اما نمی‌توان نتیجه گرفت يك بار دیگر عیناً از ۱۹۰۶ گذر خواهیم کرد (و به گفته حافظ، "بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر") و چون تصویری که آدمیت، یا هر مؤلف دیگری، به دست می‌دهد نقص دارد پس به دردسر خواهیم افتاد زیرا نقشهٔ راه کامل نیست.

در آینده هم عقایدی در شرایطی جا خواهد افتاد. اینکه کی و چگونه، به گفتهٔ اهل ریاضیات، همگشتی است که از جابه‌شدن دهها تک‌عدد در يك عدد بزرگ به دست می‌آید؛ تعداد نتایج ممکن، نسبت به مجال ده و پنجاه و صد سالهٔ عمر ما، بینهایت است.





فکر سیاسی در جامعه ایران کلاً به سه شاخهٔ چپ، ملی و دینی تقسیم می‌شود. دینداران به سه نِحلهٔ نواندیش، نیمداراندیش و درمان‌ناپذیر تقسیم می‌شوند و هر يك را شعبه‌ها و خرده‌شعباتی است. همین‌طور چپ سنتی و سوسیالیست ولرم و ضدتوده‌ای و چپ محفلی و چپ تئور و چپ بریده و میهن‌دوست و ملی‌گرای پلاسیده و مشروطه‌خواه و سلطنت‌طلب باستان‌گرا و ناراضی قوم‌گرا و یاغی و جدایی‌طلب و بی‌تفاوت و مرام‌گریز و مخالف مزمن. به هفتاد و دو شاید نرسد اما به هفتاد سر می‌زند.

در حالی که با وجود این همه خبر و نظر و مقاله و کتاب و مصاحبه و منبع، دربارهٔ آنچه هم‌اکنون می‌گذرد توافقی وجود ندارد، نوشتن متنی دربارهٔ مثلاً میرزا آقاخان کرمانی که این همه خط و خطوط را راضی کند محال است. آن چنان متنی خدا هم نافرید. همه انتظار دارند کسی که صد و دوازده سال پیش کشته شد دقیقاً حرف امروز آنها را زده باشد. اینکه زنده‌ها از جانب مردگان حرف بزنند يك داستان است و حرف زندگان را در دهن مرده‌ها گذاشتن داستانی دیگر.

هر گرایشی در ایران به دلیلی از موجودی چموش به نام تاریخ ناراضی است چون همه خیال می‌کنند از جایی به بیراهه رفت، و در نوبت بعد با شناخت کافی از مفاهیم و موقعیتها می‌توان مانع بیراهه‌رفتن تاریخ شد، همچنان که برخی پدر و مادرها فکر می‌کنند اگر اشتباهات والدین خودشان را تکرار نکنند بچه‌های بهتری بزرگ خواهند کرد.

حلوای نذریِ مدرنیته و دموکراسی خیر می‌کردند اما تاریخ لاگردار بازی در آورد، این ملت را قال گذاشت و سهمی درخور به ما نرسید، و آن بابانوئل بی‌مروت برای رساندن هدایای کریسمس به خانهٔ ما سر نزد. و مثل محصلهایی که ادعا می‌کنند بیست و پنج صدم نمره کم آوردند وگرنه قبولِ قبول بودند، به ما هم اگر در نمرهٔ مدرنیته (نه مدرنیزاسیون قلابی) ارفاق شده بود حالا مثل خارجه بودیم، مشخصاً یعنی همپای آلمان که پسرعمویمان است و از کرمان به ژرمان رفت و آدم شد.

قائل به حقیقتی تاریخی و رای وقایعیم اما قائل به تشخیص حق از امتیاز نیستیم. امروز اگر ایران از جهاتی به برخی کشورهای آمریکای جنوبی بیشتر شبیه است تا به عموزاده‌های دیوار به دیوارش در افغانستان و عراق، عمدتاً نتیجه تأثیر فرهنگ غرب و درآمد نفت است وگرنه همچنان حتی نمی‌فهمیدیم در چه شرایطی هستیم زیرا فکر به شکل جامعه و جامعه به شکل سرزمین در می‌آید. دور باد نفوس بد، اما با افزایش جمعیت و کاهش شدید صادرات نفت ایران، و واردآمدن ضربه‌هایی شدید از سوی مسلمانان خاورمیانه و شمال آفریقا به تمدن غرب، ایران، اگر هم زمانی پیشرفتی کرده باشد، خیلی راحت به سطح ملتهای پیرامونش بر خواهد گشت.



می‌گویند روشنفکرهای اسبق این مملکت فلان و بهمان مطلب را نمی‌فهمیدند. لابد چنان مفهومی هنوز در این جامعه وجود نداشت یا از خارجه نرسیده بود وگرنه اهل نظر قاعداً باید ملتفت می‌شدند. طبیعت پیشاپیش وجود دارد و باید آن را کشف کرد و فهمید اما در جامعه شرایطی ایجاد می‌شود، به فکر شکل می‌دهد، فکر بر جامعه اثر می‌گذارد و تأثیر و تأثر ادامه می‌یابد. هرکس حق دارد تاریخ مورد نظر خودش را بنویسد اما آویزان شدن به کلمات به‌عنوان اساس و جوهر و غایت هستی، بیشتر مشغولیات و بندبازی است تا فعالیت مفید فکری.

بحثهای خودساخته یکسره انتزاعی - قائل به همه‌چیزبودن - زبان که از محافل فلسفی فرانسه به کلاسهای نقد ادبی دانشگاههای آمریکا راه یافت و به ایران رسید، سالهاست بر قفسه کتابهای جامعه‌شناسی و روانشناسی ما سنگینی می‌کند. به صرافت افتاده‌اند این پرگویی‌های پسامدرن را به حیطة تاریخ هم بکشانند. اگر قرار بر اصلاحات باشد، تاریخ هم اصلاح باید گردد.

تازگی، حرف از این است که ایران مثل خارجه نشد و پروژه مدرنیته شکوفا نگشت زیرا آدمهای این مملکت زبان همدیگر را درست درک نمی‌کردند. تاکنون مدعی بودیم خارجه موظف است زبان والای ملت ایران را بفهمد و مدرنیته و دموکراسی ما را که به سرقت برده‌اند مسترد دارد. حالا می‌گویند خودمان هم زبان خودمان را نمی‌فهمیدیم و جامعه را با اجتماع، ملت را با مردم، و آزادی را با شلنگ‌تخته اشتباه می‌گرفتیم.

برآیند بردارهای اجتماعی و قابلیت ما همین بود که می‌بینیم. چیزی به‌عنوان تاریخ‌نما یا تاریخ کاذب، در برابر تاریخ حقیقی و راستین، وجود ندارد (متونی پرتیراژ اما کم‌خواننده که این سالها سرهم می‌شود تبلیغات سیاسی و خودگویی و خودخندی است). از تاریخدان هم برای تغییر گذشته یا دادن - شکل دلخواه به آینده کرامتی ساخته نیست.

در این شلوغ‌پلوغی - بازار افکار و عقاید، شاید بهتر باشد آدمیت را هم از ایرادهای بنی‌اسرائیلی معاف بداریم، بحث خردمندانه و نوشته‌گیرایش را، تا زمانی که کارهای بهتری نوشته شود، متن روایی و کتاب بالینی فرض کنیم (بخصوص *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران* که در جلد دوم، *مجلس اول و بحران آزادی*، به حد اثر ادبی - پرکششی می‌رسد) و بگذاریم هرکس هرچه دوست دارد در لابه‌لای سطور آن بخواند.

کسانی با چنان حرارتی درباره وقایع قرن نوزدهم ایران حرف می‌زنند که انگار می‌دانند همین اواخر چه اتفاقاتی افتاد. مثلاً وقتی درباره وقایع دهه ۱۳۶۰ و عملیاتی نظامی که جریان داشت متنی مستقل در دست نیست، چقدر اهمیت دارد که عقاید میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله دقیقاً در چه سنی و تا چه حد دگرگون شد؟ شاید نوعی عادت به دلمشغولی است با فکر مردگان به‌عنوان مخازن بی‌انتها، در برابر فکر زندگان به‌عنوان

ذره

ناچیز.

برای آینده، اگر آینده‌ای داشته باشیم، تفاوت چندانی نمی‌کند آدمیت، یا هرکس دیگری، چه نوشت یا ننوشت. کتاب به همان اندازه بازتاب فکر يك عصر است که سازنده آن. در حالی که کسی به خیابان مستوفی نمی‌رفت تا بپرسد چه باید کرد، اگر هم می‌رفت در به رویش باز نمی‌شد، توقع دارند نوشته‌های آدمیت به همان اندازه نجات‌دهنده سرگشتگانِ وادی حیرت باشد که سروده‌های شاه نعمت‌الله ولی.

## ۵.

سال ۱۳۵۸ در دفتر کتاب جمعه گفت وقتی گارسن کافه نادری هم می‌گوید کتاب *امیرکبیر و ایران* را خوانده است، چطور امکان دارد از همان تیراژ دو سه هزارتایی - مربوط به سالها پیش باشد.

از يك سو، اعتبار اثر و احترام اهل نظر غیر از پولسازبودن است. در آلمان به کتابهایی مانند آثار آدمیت می‌گویند ملایم‌فروش، یعنی همواره به آهستگی فروش می‌رود؛ نه دخل کتابفروش را پر می‌کند و نه پس از مدتی از مد می‌افتد و فراموش می‌شود. واقعیت دیگر این است که حتی همین مجموعه آثار هم در بسیاری جوامع جهان برای گذران محترمانه مؤلف کفایت می‌کند.

یکی از ناشران او می‌نویسد اوایل دهه ۱۳۶۰ پاکت حاوی حق تألیف مقالات تاریخی را بی‌آنکه باز کند پس داد. در همان سالها، که همسایه بودیم، يك بار گذرا گفت حقوق بازنشستگی‌اش از وزارت خارجه را قطع کرده‌اند (گمانم اشخاص از آشفستگی در فکر تاریخی بسیار عصبانی شده بودند). در سال ۱۳۷۷ گویا مستمری‌اش را برقرار کردند. تعجبی ندارد که در سالهای اخیر باز قطع کرده باشند. محمدعلی مجتهدی، رئیس اسبق دبیرستان البرز، هم در آخرین مصاحبه زندگی‌اش گفت جمهوری اسلامی حقوق بازنشستگی‌اش را قطع کرد. هموطنانی از شرح تنگدستی آدمهایی از قبیل میرزاده عشقی و قمرالملوک وزیری و کمبودهای مالی - صادق هدایت احساس اندوه و شرمساری می‌کنند. قطع کردن مستمری بازنشستگی افراد سالمند، آن هم به دستور يك مشیت وزیر و مدیرکل و نه حکم دادگاه صالح به موجب قانون، حتی از این هم بیشتر اسباب شرمندگی است. وقتی کار برای خدا باشد لابد همه چیز مجاز است.

ظاهراً آخرین حق تألیف‌هایی که دریافت کرد مربوط به پیش از ۱۳۵۷ برای کتابهایی بود که بعدها اجازه تجدید چاپ نیافت. بعید است خوارزمی، ناشر پرفروش‌ترین کتابش، *امیرکبیر و ایران*، با او تسویه حساب کرده باشد یا چیزی به ورثه‌اش بپردازد. درهرحال، توجه جوانان اهل کتاب به او جلب شده است و شاید مایه تسلی باشد (برای کی؟) که بهای فتوکپی مجموعه آثارش بالاتر می‌رود، گرچه حق‌الزحمه

پایه‌ای که برای کارگر روزمزد مقرر داشته‌اند از او دریغ شد. دولت و ملت نیرنگستان آریایی-اسلامی باید به سبب چنین خباثت و دنائتی در حق اندیشه‌ورز گوشه‌گیر به يك اندازه شرمنده باشند.

نگارنده وقتی خوانندگانی می‌پرسند متنی که پیرامون اسنویسم نوشته درباره چه جور آدمی است، می‌گوید خیلی راحت به نویسنده‌اش نگاه کنند. حالا می‌تواند به کسانی که فریدون آدمیت را از نزدیک می‌شناختند بگوید او را به خاطر بیاورند.

در سالهایی که همسایه بودیم گاه با کتوشلوار سرمه‌ای و کراوات و سطل ماست به دست به خواربارفروشی محل می‌آمد. چند بار هم در اتاق کارش که حال و هوایی اداره‌جاتی داشت به دیدنش رفتم. يك بار که به ناهار دعوتش کردم، خواهشی کرد به این مضمون که جمع مهمانان کوچک و عاری از افراد متفرقه باشد. در آن زمان که نسل ما خیال می‌کرد کراوات به تاریخ پیوسته است و از درگیر شدن در هر جر و بحثی استقبال می‌کرد، این خلق‌وخو بوی نا می‌داد. بعدها به تجربه دریافتم طرز سلوک او عاقلانه است و در بحث بیهوده و قاطی شدن با افراد متفرقه نباید افراط کرد.

يك بار او را "سینیور ف. اومانیته" خطاب کردم. شاید نخستین و آخرین بار بود با او مزاح می‌شد اما همراه سایرین خندید و نشانه‌ای از ناخشنودی بروز نداد، شاید چون مزاحی خواص فهم بود. "برخی چیزنویسان اروپایی و آمریکایی،" مورخان مورد علاقه‌اش را که انگلیسی بودند در بر نمی‌گرفت اما خودش زیاد در سبک‌رویی و روحیه مطایبه رایج در میان اهل قلم آن جزیره شریک نبود.

عنوان فرعی *اندیشه‌های میرزا/فتحعلی در شناسنامه انگلیسی* کتاب عیناً از این قرار است:

iranian liberal ideas a contribution to the history of the آرای آزاداندیشانه در ایران. آدمیت از این هم که برخی منتقدانش به او عنوان مورخ فکرمحور بورژوازی داده بودند ناخشنود نمی‌نمود. درهرحال، نگارنده در عین اعتقاد به تأثیر مستقیم نیروهای مادی در تحولات تاریخی، میل دارد از خواندن روایات آدمیت درباره نقشه‌ای که طرز فکر مناسب نخبگان در زمان و مکان مناسب ایفا می‌کند لذت ببرد. اگر اختیار داشت، با بهبود املا و انشای همان عنوان فرعی، پیشنهاد می‌کرد برای شادی روح مؤلف ناشاد و خلق‌گریز، و ایجاد تمایز با چیزنویسان غیرمتخصص و تاریخ‌نویسان و عوام کالانعام، روی سنگ گورش بنویسند:



Rests Here  
Signor Humanity  
Who Majestically F. Contributed to the  
of Liberal Political Thought in Promotion  
Persian Historiography

اردیبهشت ۱۳۸۷

<http://shahrvandemroz.blogfa.com>**صدر اعظم معزول :**

فرشاد قربانپور  
( گزارشی از دیدار با فریدون آدمیت )

دکتر "فریدون آدمیت" بدون شک مهمترین تاریخ نگار معاصر ایران است. تا جایی که مقام و منزلتی در این راستا یافته که به او فقاقت و ولایتی در تاریخ معاصر را اعطا کرده است. در این راستا همین بس که هیچ تاریخنگار و تاریخ پژوهی بی نیاز از خواندن و بررسی آثار فریدون آدمیت نیست. او که در سال ۱۳۹۹ در تهران متولد شد، در ۸۷ سالگی هنوز در تهران زندگی می کند و به دور از تمام هیاهوها، او کمتر با کسی روبرو می شود و عموماً هیچکس را به حضور نمی پذیرد. اولین بار که او را دیدم پانز سال گذشته بود. دکتر فریدون آدمیت را از نزدیک دیدم و با او دست دادم، دستم را فشرد و با دست دیگرش در حالی که عصایی به پشتم زد و خندید. خنده اش پیروز مندا نه بود بدون شک.

شوق زیادی برای دیدار با او داشتم و برای این کار هم بسیار وقت گذاشته بودم. او من و دوستی را که همراهم بود به طبقه ی دوم منزلش دعوت کرد و به اتاق کارش رفتم. میز بزرگی در آن قرار داشت و چوبی و لایه ای از گرد و خاک نیز بر آن نشسته بود. رو به ما کرد و گفت: "میبینی؟ این میز یک صدر اعظم معزول است". صدر اعظم معزول به خودش می گفت. به راستی که هنوز یک صدر اعظم می نمود. نشستیم و بیش از دو ساعت با هم حرف زدیم و بیشتر درباره ی مشروطه و نهضت قانون خواهی و بیداری ایران. اما از خودش چیزی نگفت. فریدون آدمیت متولد ۱۳۹۹ تهران است. پدرش عباسقلی خان قزوینی معروف به آدمیت بود که در سال ۱۳۷۸ ق متولد و در سال ۱۳۵۸ ق درگذشت. عباسقلی خان در سال ۱۳۰۳ ق وارد جرگه سیاسی شد و با آشنایی با ملکم، در زمره مریدان او قرار گرفت. وی پس از آن بود که جامع آدمیت را با همان اصول فکری و مرامنامه ملکم به وجود آورد.

**دانش آموز دارالفنون**

فریدون آدمیت تحصیلات مقدماتی را در دارالفنون گذراند. دبیرستانی که امیر کبیر پایه گذاری کرده بود و این چه تصادف عجیبی بود که پایان نامه اش را هم در مورد امیر کبیر نوشت. دو ماه پیش از امتحان نهایی دبیرستان ، پدرش عباسقلی خان درگذشت، اما ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) ، دوست دیرین پدرش که به ادامه تحصیلات دانشگاهی فریدون آدمیت علاقه داشت، کارش را دنبال کرد و پیش برد. استادان آن روز دارالفنون نیز همه بی نظیر بودند و ماندگار و یک تن از این استادان "جلال همایی" بود که فریدون آدمیت او را بهترین استادش خوانده است. همچنین فریدون آدمیت در گفت و گوی ما از استاد دیگرش به نام "محمد صدیق حضرت" نام برده و یادش را گرامی داشت.

فریدون آدمیت پس از پایان دبیرستان به دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی راه یافته و در سال ۱۳۳۱ شمسی از آن جا فارغ التحصیل شد.

و همانطور که گفتم پایان نامه اش را درباره ی زندگی و اقدامات سیاسی امیرکبیر نوشت که در سال ۱۳۳۳ با عنوان "امیرکبیر و ایران" با مقدمه ی استادش "محمود محمود" به چاپ رسید.

در آن دوران فریدون آدمیت افسر نظام وظیفه بود و عصرها بعد از دانشکده افسری ، به کافه "فردوس" می رفت که در آن زمان صادق هدایت و دیگر دوستانش در آنجا حلقه ای داشته و گرد هم می آمدند. آنها اغلب تفکرات چپی داشتند و فریدون آدمیت خود را با این مسائل درگیر نمی کرد. وقتی در این گردهمایی های دوستانه دو اندیشمند مهم ایران آن عصر، یعنی صادق هدایت و دکتر حسن شهید نورایی (استاد تاریخ و عقاید اقتصادی در دانشکده حقوق ) آن کتاب (امیر کبیر و ایران) را پسندیدند، آدمیت را تشویق کردند، تا به اتمام آن کتاب پرداخته و تلاشش را

بیشتر کند. صادق هدایت که بسیار سخت پسند بود و هیچ اثری را بدون گوشه و کنایه باقی نمی گذاشت، «امیر کبیر و ایران» را ستود و خواندنش را به همه دوستانش توصیه کرد.

### آدمیت دیپلمات

آدمیت، همچنین در حالی که دانشجوی دانشکده ی حقوق بود، در سال ۱۳۱۹ به استخدام وزارت امور خارجه درآمد و درنخستین تجربه ی دیپلماتیک خود در دیماه سال ۱۳۲۳ به دبیر دومی سفارت ایران در لندن منصوب شد. و در همانجا به تحصیلات خود ادامه داده و وارد دانشکده ی علوم سیاسی و اقتصاد لندن شد. سرانجام در سال ۱۹۴۹ دکترای "تاریخ سیاسی و فلسفه ی سیاسی" را از همین دانشگاه اخذ کرد. در آن زمان رئیس دانشکده ی علوم سیاسی و اقتصاد لندن در مورد آدمیت گفته بود: "آقای آدمیت در تحقیق تاریخ روابط دیپلماسی تهران در دوره اوایل سده نوزدهم، علاوه بر پشتکار و مهارت فنی، نمودار بصیرت و تفکر تاریخی استثنایی است. همچنین در دوره های دیگر تاریخ دیپلماسی «آرشیوهای وزارت امور خارجه انگلستان، وزارت هندوستان و منابع خطی کتابخانه موزه بریتانیا تحقیق کرده است. بدان مراتب، آقای آدمیت در تاریخ روابط دیپلماسی ایران در سده نوزدهم دانش استثنایی کسب کرده است و یقین دارم که می تواند تأثیر بزرگی در تحول تحقیقات تاریخی در ایران داشته باشد انتظار دارم در آینده آثار مهمی به وجود بیاورد".

فریدون آدمیت پس از بازگشت به تهران در سال ۱۳۲۸ به معاونت اداره اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه و معاونت اداره کارگزینی آن منصوب شد، اما زیاد طول نکشید چرا که وی در سال ۱۳۳۰ به عنوان رایزن نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد و سپس وزیر مختاری در ایالات متحده منصوب شد. این ماموریت فریدون آدمیت تا سال ۱۳۳۸ ادامه داشت.

آدمیت که در حین کار دیپلماتیک به تحقیق و پژوهش تاریخی هم می پرداخت در سال ۱۹۵۵ و در همان زمان حضور در ایالات متحده دومین اثر خود پس از "امیرکبیر و ایران" را با عنوان "جزیره بحرین: تحقیق در تاریخ دیپلماسی و حقوق بین الملل" به زبان انگلیسی در نیویورک منتشر کرد.

نفوذ فریدون آدمیت در سازمان ملل بسیار زیاد بود و با دبیران کل این سازمان روابط نزدیکی داشت. فعالیت های فریدون آدمیت از جمله شرکت در چندین کنفرانس و انجام وظیفه در مقام داور بین الملل در دیوان دائمی حکمیت لاهه در هلند از فعالیت های دیگر فریدون آدمیت در طی ماموریت خود بود که تا سال ۱۳۵۹ شمسی یعنی دو سال پس از انقلاب ایران به طول کشید.

### سفارت هند

اما فریدون آدمیت پس از بازگشت از ایالات متحده در سال ۱۳۴۲ به سمت سفیر کبیر ایران در "دهلی نو" منصوب شد.

آدمیت در دهلی نو ارتباط بسیار دوستانه ای با "جواهر لعل نهرو" نخست وزیر این کشور داشت و در اولین دیدار "نهرو" از تهران نیز همراه او به تهران آمد و تمام طول سفر در جنوب ایران را نیز همراه نهرو بود.

آدمیت خاطرات زیادی از زمان سفارت در دهلی نو دارد. اما در مورد یکی از آنها می گوید: "وقتی به دهلی رفتم متوجه شدم در سفارت ایران تعداد زیادی مرتاض، مارگیر و... و این افرادی که در هند زیاد پیدا می شوند حضور دارند و همه هم از سفارت ایران پولی دریافت می کنند. من متوجه شدم در دیگر سفارتخانه هم چنین افرادی حضور دارند. من همه ی آنها را از سفارات اخراج کرده و دیگر پولی به آنها ندادم".

او در سال ۱۳۴۴ از دهلی نو بازگشت و به سمت مشاور عالی سیاسی منصوب شد. این آخرین ماموریت و یا مسوولیت دولتی دکتر فریدون آدمیت بود. آدمیت با سه کلمه ی "تقاضای بازنشستگی دارم" کار خود را در دولت به پایان رسانید و یکسره به تحقیق و تالیف پرداخت.

اما هنگامی که در سال ۱۳۴۲ به عنوان سفیر ایران در هند منصوب شد، شاه در استوارنامه او نوشت: "... لازم می دانیم یکی از مامورین شایسته و مورد اعتماد خود را به سمت سفیر کبیر و نماینده فوق العاده در آن کشور تعیین نماییم...". (نقل از ماهنامه ی زمانه). اما کمی بعد مطرود شد که همین امر موجب استعفای او شد.

در آن زمان گفته می شد علت اصلی بازنشستگی اوفشار زیاد وارده بر او به خاطر نامه ای بود که در مخالفت با جدایی بحرین از ایران ارسال کرد.

برخی از سمت هایی دیگری که دکتر آدمیت داشت عبارتند از: نماینده ایران در کمیسیون وابسته به شورای اقتصادی و اجتماعی ملل متحد، نماینده ایران در کمیسیون حقوقی تعریف تعرض، مخبر کمیسیون امور حقوقی در مجمع عمومی نهم، نماینده ایران در کنفرانس ممالک آسیائی و آفریقائی در باندونگ، مدیر کل سیاسی وزارت خارجه، مشاور عالی وزارت امور خارجه، معاون وزارت امور خارجه، سفیر ایران در لاهه، سفیر ایران در مسکو، سفیر ایران در فیلیپین .

فریدون آدمیت از سال ۱۳۴۴ تمامی وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق در عصر مشروطیت کرد.

### آغاز سختی های سخت

هرچند فریدون آدمیت اساسا کارش را مسوولیتی دیپلماتیک آغاز می کند اما هرگز چهره ای صرفا سیاسی به خود نگرفت. اما او با این وجود در ابتدای انقلاب اسلامی چهره ای سیاسی به خود می گیرد.

سیاسی از این منظر که در قالب تشکیلی فرهنگی که جمعی از نویسندگان تشکیل داده بودند، پیشنهادی در ده ماده به دولت ارائه می کنند که اجرای قانون اساسی، آزادی انتخابات، آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی و رعایت اعلامیه حقوق بشر برخی از مفاد آن بود. بعد ها در جریان فشارهایی که بر گروه های سیاسی و دانشگاهی وارد شد فریدون آدمیت نیز در امان نمانده و تحت فشار قرار گرفت. از جمله بهانه هایی که در برخی جلسات به او ایراد می گرفتند امضای زیر همان بیانیه بود. پس از انقلاب به همین بهانه ها حقوق بازنشستگی اش را نیز قطع کردند تا جایی که برخی مواقع در فشار اقتصادی سختی بسر می برد. فریدون آدمیت چندان



تمایلی به باز یادآوری آن خاطرات ندارد و تنها با نیشی گزنده از آن دوران یاد می کند و در حالی که چشمش را به مکانی دیگر دوخته است، می خندد. خنده ای که بیشتر از آن صدای فریاد و اعتراض به گوش می رسد. او کسی بود که هرگز نخواست سیاسی باشد و سیاسی زندگی کند. آزاد اندیشی مرام او بود. او حتی تمایلی برای به خاطر آوردن برخی جلسات با برخی از مسوولین امنیتی ندارد.

من در حضور فریدون آدمیت کمتر سوال می پرسیدم چرا که او به اندازه ی کافی حرف و سخن برای گفتن داشت. از این رو بیش از چند سوال از او نپرسیدم. یکبار از او پرسیدم: اینکه می گویند شما از مریدان و طرفداران میرزا ملکم خان بودید، درست است؟ پاسخ داد: "پدرم به ملکم احترام می گذاشت. اما من به هیچ وجه اعتقادی به احترامی که پدرم به او می گذاشت ندارم. بنده فریدون آدمیت هستم، مستقل الراس". جواب جالبی داده بود به من.

در مورد تفکرات او هم پرسیدم و اینکه آیا به کلی عقل گراست و لیبرال؟ که گفت: "سالهای سال پیش از این، وقتی که نوجوان بودم استاد محمود محمود به من کتابهای هیوم را داد و از آنجا با تفکر عقلی آشنا شدم. محمود بسیار فرد بزرگی بود".

### مخالفتن آدمیت

بهایی ها از صریح ترین مخالفان آدمیت هستند. چرا که معتقدند فریدون آدمیت بیهوده تمام نوشته های بابی و بهایی را مورد نقد قرار داده و نوشته های بهالله را خرافات می خواند.

اما آدمیت در پاسخ پرسشی در باره ی مسائل شرعی گفت: "من فردی لائیک هستم اما این به معنای ملحد بودن من نیست. الحاد معنا و مفهوم دیگری دارد. من به یک سری از چیزها اعتقاد دارم. از این رو آدم بی اعتقادی هم نیستم اما به سبک خودم اعتقاد دارم. من خیلی جوان بودم که بر اثر پژوهش با مسائلی از جمله امثال بهالله آشنا شدم و خیلی زود با همه ی آنها وداع کردم".

دکترهما ناطق، مورخ شناخته شده ایرانی که مدتی را نیز در پاریس استاد دانشگاه سوربن بود در مورد فریدون آدمیت می گوید: "هدایت بزرگوارترین انسانی بود که در میان هموطنانم شناختم. در میان هر قوم و قبیله ای واز هر رده ای".

آدمیت که حرف می زند از همه چیز می گوید جز خودش. همه چیز را به شکل دقیق و رشک برانگیزی به خاطر دارد. او وقتی به ناکامی های تاریخی در ایران اشاره می کند می گوید: "آقا این حرف امروز و دیروز نیست. روزی بیسمارک به میرزا حسین خان گفته بود: مملکت شما مملکت بوالهوسان هست. هر روز یک نفر می آید و یک چیز می گوید".

آدمیت به سخنانش در این ناکامی ها ادامه داده و با افسوس حرف می زند. افسوس در چشمانش هم موج می زند. او با ناکامی های سرزمین من بیشتر آشناست. آدمیت می گوید: "میرزا حسین خان سفیر ایران در لندن متن اولیه ی قراردادی را با انگلیسی ها تنظیم می کند تا هرات دوباره به ایران بازگردد. متن را برای ناصرالدین شاه می فرستند. ناصرالدین شاه از طریق میرزا صادق استخاره می کند و بد می آید. قرار داد هم منتفی می شود. آن هم چه قراردادی؟ قراردادی که قرار بود دوباره هرات را مطلقاً زیر حکومت ایران برگرداند".

### دو کتاب بر زمین مانده دارم

او هنوز غم تاریخ را می خورد. هنوز چیزهایی بر زمین مانده دارد. می گوید: "کتابی میخواستم بنویسم در مورد تاریخ دیپلماسی در ایران و نیز جلد بعدی تاریخ فکر، همه ی نوشته ها هم تقریباً آماده اند، فقط نیاز به تنظیم دارد. اما نمی توانم، نمی توانم". خیلی افسوس می خورم. هم من و هم او. او از اینکه دیگر نمی تواند بنویسد و من از اینکه از خواندن چنین کتابی محروم. چرا که نانوخته می دانم شاهکاری خواهد شد. اما آدمیت دیگر خسته است. خسته ی خسته. حتی خسته برای حرف زدن.

می گوید: "میرزا یعقوب، پدر میرزا ملکم خان پس از رفتن به عثمانی برای ناصرالدین شاه کتابچه ای نوشت. در آن نوشته شده بود: در ایران هیچگاه دولت نبوده است. بلکه یک سلطنت بی معنی بود. کارش در درون تعرض به مال و جان مردم و در خارج، اگر قدرتی می داشت تعرض به خارجی بود".

از علت مشروطه می پرسم. گل از گلش شکفته است. همان سوال را پرسیدم که می خواست. توضیحاتش را مفصل داد. اما یک نکته: "آنها دنبال کنستیتوسیون بودند... حتی امیر کبیر به میرزا یعقوب نوشته بود؛ در خیال کنستیتوسیون بودم، روسای تو مخالف بودند، مترصد بودم، که به من مجالی ندادند... از این رو بدانید که فکر کنستیتوسیون یعنی خواهان حکومت بر پایه ی اصول بودن... بسیاری گمان می کنند مشروطه از دیگ پلوی سفارت انگلیس بوجود آمده. اینها کتاب نخوانده اند که چنین تفکری دارند... پشت مشروطه فکر و زمینه بود".

### مورخانی که تاریخ را درک نمی کنند

او در جلد اول کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران در همین رابطه نوشته بود: "مورخانی که روح تاریخ و زمان را درک نمی کنند، می کوشند هر واقعه ای را به صورتی کج و کوله درآورند، مگر در قالب ایدئولوژی ورشکسته خویش بگنجانند".

اما اکنون فریدون آدمیت از لیوان آبش کمی می نوشد و ادامه می دهد: "جهد باید کرد تا در ایران سلطنت مشروطه محدوده و پارلمان ملی، انتظام دستگاه دولت و استقلال دستگاه قضا انشا شود. این سرآمد نوشته ی یک مشروطه خواه و بهترین جمله ی کتابش است".

او خیلی پیر شده است. همین که مرا به حضور پذیرفته بسیار خوشحالم. هزاران بار افتخار می کنم که این سعادت نصیب شده است. او با هزار کلمه ی ناگفته به ما می فهماند که بروید. اما ما هنوز هستیم. سوال بسیار است و حرف بی نهایت، اما باید رفت. نمی توان ماند. ما هم رفتیم. با ما خداحافظی می کند و بار دیگر میز تحریر



بزرگش را نشان می دهد که چندین دهه عمر دارد و به گمانم بسیاری از کتابهایش را روی آن نوشته است و می گوید: "می بینید میز صدر اعظم معزول را؟ مثل من شده است. غبار پیری او را در آغوش گرفته است."

Talashonline.com تلاش

به سال ۱۳۴۴ خورشیدی متولد شده ام. درس خوانده ام. تحقیق کرده ام.  
نوشته هایی به چاپ رسانده ام... و زندگی ام در نوشته هایم معنای یابد

علی اصغر حقدار

<http://haghdar.com>

## آدمیتی که من دیدم : شکیبایی و عقلانیت انتقادی

گفتگو با علی اصغر حقدار

۱ - آقای حقدار شما از معدود افراد و محققان جوانی هستید که تا همین اواخر با فریدون آدمیت مصاحبت داشتید. علاوه بر این وی و اندیشه هایش موضوع نخستین تک نگاری از مجموعه آثار شما بنام اندیشه های ایرانی است و می دانیم که ایشان نزد شما از مقام ارجمندی برخوردار بودند. بنابر این اجازه دهید پیش از هر چیز و در مقدمه این گفتگو درگذشت فریدون آدمیت را به شما تسلیت بگوئیم. چرا شما برای ورود به بحث اندیشه های ایرانی و بررسی آرا و نظرات اندیشمندان تاریخ معاصر مقدم بر همه فریدون آدمیت را برگزیدید؟

ج- من هم پیشاپیش درگذشت دکتر فریدون آدمیت را که به حق یکی از استوانه های فرهنگ مدرن ایرانی بودند و نمادی مجسم و عینی از افرادی بودند که تن به پستی ندادند، از حطام دنیوی دست شستند و روحشان را به اربابان خودسر و نادان و ناپرهیزگار فروختند، به شما و دیگر همکاران تلاش تسلیت می گویم؛ تألیف من راجع به آرا و اندیشه های دکتر آدمیت - که به واقع نخستین گام در گشودن گفتگو با ایشان بود- بیش از هر انگیزه ای، ادای دین علمی- بینشی است که من و نسل من و حتی نسل پیش از من در شناخت تاریخ اندیشه و جنبش مشروطیت به دکتر آدمیت دارند؛ بی تردید شما هم با من موافقید که دکتر آدمیت بنیانگذار تاریخ نگاری مدرن در تحلیل و بررسی سرآغازهای مواجهه فرهنگ ایران و مدرنیته در دوران مشروطیت است. همچنانکه بنیادهای تاریخ اندیشه را ایشان در فرهنگ ایرانی وارد کرده و راهگشای تالیفات و تحقیقات بعدی شده اند. در واقع نوشته های دکتر آدمیت اکنون دیگر به متون کلاسیک مشروطه پژوهی و اندیشه شناسی تاریخی متجددان و مدرنهای اولیه ایران زمین تبدیل شده است و هر محقق و تحلیلگری که راجع به اندیشه های دوران معاصر تاریخ ایران و رویداد سرنوشت ساز مشروطیت دست به تحقیق یا تألیف - چه از دیدگاه رد و انکار یا از دیدگاه اثبات و تأیید - بزند، نیازمند مطالعه و مراجعه به کتابهای دکتر آدمیت است؛ دکتر آدمیت شخصیتی است که بیش از پنجاه سال از عمر خود را صرف تحقیق و بررسی جریانات فرهنگی و سیاسی مشروطیت کرده است؛ این مسئله را هم نباید از یاد برد که دکتر آدمیت تنها بازمانده ی بلافصل نسل مشروطه خواهان است که توانسته جنبش مشروطیت و ایده های آن را با استفاده از تاریخ نگاری مدرن، بر اساس معتبرین آثار و اسناد آن دوره، تدوین و تحقیق کنند و شاهد یکصد سالگی مشروطیت باشند.

۲ - چرا و به چه اعتباری شما بر این نظریه که تاریخنگاری مشروطیت با آدمیت آغاز می شود؟

ج- تاریخ نویسی مشروطیت همزمان با برپایی و استقرار نخستین نتایج مشروطیت به وجود آمد؛ اما آن چیزی که تألیفات و نوشته های دکتر آدمیت را در صدر مشروطه پژوهی قرار می دهد، روشمندی و استفاده از شیوه تاریخ نگاری است که ایشان بر پایه آموخته های خود از فلسفه مدرن و قرائت تاریخ به سبک علمی بنیان گذاشتند؛ روشی که بالکل از شیوه سنتی وقایع نگاری سنتی و ثبت صرف حوادث و رویدادها می گذرد و به علل و عوامل آنها می پردازد؛ این شیوه را ما نه در تاریخ نگاری ناظم الاسلام کرمانی می بینیم. نه در تاریخ نویسی احمد کسروی و نه در مکتوبات محمد مهدی شریف کاشانی و یا هر کسی که دستی در نوشتن تاریخ مشروطیت ایران داشته است. بنابراین استفاده از روش مدرن در تاریخ نگاری است که نوشته های دکتر آدمیت را در صدر تحقیقات مشروطه پژوهی قرار می دهد و ایشان را در جایگاه بنیان گذار تاریخ نگاری مدرن و مشروطه پژوهی نوین قرار می دهد.

۳ - در جایی گفته اید؛ جای تأسف است؛ از زمانی که تألیفات ایشان به چاپ رسیده این آثار دچار یک بی توجهی مستمر مختص جامعه فرهنگی ما شده است. دهه های درازی این بی توجهی به طول انجامید که پیامدهای سنگینی داشت. آیا این بی توجهی به آثار آدمیت، آمیخته و مرتبط با بی توجهی به مشروطیت و اندیشه و آرمانها و دستاوردهایش نبود؟



ج- بله. بی توجهی به خیزش مشروطیت که برهه ای نوین از تاریخ کشورمان را تشکیل می دهد، به تاریخ نگار آن هم سرایت داده شد و از زمانی که تالیفات ایشان به چاپ رسیده، آرا و نوشته هایش مورد نقد و بررسی قرار نگرفته و آن حالت بی توجهی دائمی که در سراسر فرهنگ ایران استمرار دارد، و من از آن به «فاجعه ایرانی» نام می برم، شامل تالیفات و تحقیقات ایشان نیز شده است. علت اصلی این بی توجهی - هم به مشروطیت و هم به دکتر آدمیت و یا هر اندیشه ترقی خواهی - سیطره فکر و تاریخ نویسی رسمی از یکسو است و چپگرایی در تحلیل وقایع تاریخی مشروطیت از سوی دیگر. به خاطر دارم مرحوم دکتر آدمیت در جلساتی که با هم داشتیم، به کرات خود را تاریخ نویس اندیشه های مدرن و مشروطیت می خواند و این برای عده ای از چپگرایان و سنتگرایان که در توهّم شکست مشروطیت با هم پیوندی محکم بسته اند و در از میان برداشتن مشروطیت وجه اشتراک دارند، گران می آمد. از سویی آدمیت با تحلیل بنیان های فرهنگی و سیاسی مشروطیت و نتایج حاصله از آن نهضت که به واقع پروژه ای ناتمام و انقلابی شایسته قرائت نوین و پیشروی در اهداف معوق مانده اش است، با مصادره به مطلوب اهداف و آرمانهای مشروطیت از طرف دستگاههای حکومتی و نشان دادن چهره ای ناقص و آشفته از آن هم به مقابله می پرداخت. همین بی توجهی به انقلاب ناتمام مشروطیت و مشروطه پژوهی بود که فاجعه ای به دنبال فاجعه ای در یکصد سال گذشته برای سیاست و فرهنگ ایران زمین تدارک دید و کج راهه ای را برای جامعه ایرانی به ارمغان آورد که حل آن بدون بازگشت به اهداف و برنامه های مشروطیت و به تعبیر آشنای محقق و مدرن اندیشی والا، مشروطه نویسی را ایجاد خواهد کرد.

۴ - خود ایشان نسبت به این برخورد جامعه فکری و فرهنگی نسبت به تاریخ مشروطه و سهل انگاری در درک اهمیت آن در سرنوشت ایران چگونه می اندیشیدند؟ برای ما قابل تصور است که چنین شخصیتی می بایست بسیار تلخکام بوده باشد.

ج- تمامی آثار و تالیفات بر جای مانده از ایشان دلالت بر این دارند که به هر رویدادی و اندیشه ای که مربوط به مشروطیت می شد، نظر ایشان بر نمایاندن و ثبت واقعیت آنها دور می زد و از این طریق به مواجهه با چپگرایی و سنتگرایی می رفتند. با اینکه از بد روزگار نسبت به مشروطیت و نوشته های خویش به تعبیر شما تلخکام بودند و انزوای تحمیلی را پذیرفته بودند، بواسطه آموخته های بنیانی خویش از مکتب لیبرال دموکراسی، با اینکه از نامرادی های زمانه دل خور بودند، اما هیچ وقت واقعگرایی خوش بینانه خود را در درک و دریافت صحیح و واقعی مشروطیت زیر پای نگذاشتند و بر خلاف آنانی که همیشه در حالت قهر از جامعه و واقعیات آن بسر می برند و در واقع نق زدن را به جای نقادی قالب می کنند، ایشان با اهتمامی که نزدیک به پنجاه سال از عمرشان را شامل می شود، به تحلیل روشمند مشروطیت و معرفی عقلانی اهداف و بنیادهای آن پرداختند.

۵ - رویکرد جدید و گسترده دهه های اخیر به تاریخ و جنبش مشروطه چگونه به نظرش می آمد؟ آیا روزنه هایی از امیدواری مبنی بر درک اهمیت این تاریخ توسط نسلهای جدیدتر محققان و تاریخنگاران را در جامعه ایرانی می دید و اصالت و جدیتی برای تلاشها و کارهایی که روی تاریخ مشروطیت صورت می گیرد، قائل بود؟

ج- همانطور که گفتم و مرحوم دکتر آدمیت در نوشته هایش هم به آن پرداخته بودند، ایشان سیر تاریخ بشری را رو به ترقی و آزادیخواهی می دانست و بر این دانسته خود در تمامی سالیان عمرش و در تمامی نوشته هایشان پایدار بود؛ بنابراین از رویکردهای جدید در مشروطه پژوهی استقبال می کرد و با احتیاط آنها را بر اساس روشمندی و پایبندی به اصول مدرن تاریخ نگاری، به دیده تحسین می نگریست و هیچ گاه از بروز آفتهای تازه در این راه و یا فعال شدن آفتهای گذشته در اشکال تازه اش در تاریخ نگاری مشروطه، غافل نبودند.

۶ - هرچند جامعه فکری و فرهنگی ما آن گونه که شایسته بود در ارج گزاره مقام آدمیت بسیار تأخیر داشت و هنوز هم دارد، اما آیا برای ایشان دگرگونی های اخیر و استقبال درخور توجه به آثار شان آشکار شده بود؟

ج- دکتر آدمیت بر این باور بودند که دوران علامگی گذشته و به دفعات در صحبتهایی که باهم داشتیم، به این نکته اشاره می کردند که «من کارم را کرده ام و آنچه در توان داشتم در نوشته هایم آورده ام، بقیه کارها را باید نسل جدید ادامه دهند.» به واقع منش آدمیت، آزاد اندیشی بود و ترقی خواهی و ایشان در این راه بر مخالفت خوانی ها و بی توجهی ها - به تعبیر خودشان - تره هم خورد نمی کردند. به یاد دارم هر زمان که کار تازه ای منتشر می کردم و با خوشحالی به نزد مرحوم دکتر آدمیت می بردم، همیشه این سفارش را داشت که: کار خودت را بکن و به تشویق و تنبیه پیرامون توجهی نداشته باشد. روزگاری کارت اگر اهمیتی داشته باشد، بر اهل فن روشن خواهد شد.